

تلقی عرفا و مشایخ صوفیه از «فقر»

با تکیه بر کشف‌المحجوب علی هجویری و انسان کامل عزیز الدین نسفی

عبدالله نصرتی¹

فرشاد عربی²

چکیده

یکی از واژگان آشنای حوزه عرفان و تصوف اسلامی، «فقر» است. این واژه، در ادب صوفیه - که محصول اندیشه و تجارب متصوفه و عرفای بزرگ ایرانی و اسلامی است - فراتر از معنای لفظی و حقیقی‌اش، در اغلب متون عرفانی، کاربردی وسیع و چندسویه یافته است؛ به این معنا که فقر از آن بنده است و در مقابل آن، غنا مختص ذات باری تعالی است. گاهی پرتگاه هلاکت است و آدمی را تا مرز خروج از دین پیش می‌برد و گاهی به مصداق حدیث «أَلْفَقْرُ فَخْرِي» مایه نازش و قرب به حضرت حق است.

ما در این مقاله می‌کوشیم تا به فراخور مجال، با تحلیل نگرش دو عارف نامی «علی هجویری» صاحب کشف‌المحجوب و «عزیزالدین نسفی» مؤلف انسان کامل، زاویه دید آنان را به این اصطلاح مهم عرفانی، بررسی کنیم. گرچه به منظور پرورش بهینه مطلب، از باور عرفای نامی و سایر بزرگان حوزه عرفان و تصوف اسلامی هم، بهره برده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: فقر، عرفان و تصوف، هجویری، نسفی

1 - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

2 - دانش آموخته دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

Arabi.farshad@yahoo.com

تاریخ پذیرش

91/5/16

تاریخ دریافت

91/1/25

« حدیث «فقر» در دفتر نگنجد حساب عشق در محشر نگنجد »

(عطّار، دیوان: 130)

مقدمه

هر پژوهنده‌ای به منظور ورود به پهنای پر از غنای ادبیات عرفانی، ناگزیر است تا خود را به شناخت واژگانی که در این عرصه حکم کلیدواژه را دارند، مجهز نماید. زیرا راهیابی به درونمایه آثار صوفیه، بی این مهم، امکان‌پذیر نیست. پیداست که اسرار عرفان در قالب واژگان روزمره نمی‌گنجد؛ از این جهت، صوفیه بعضی واژه‌ها را از حد معمول زبان، فراتر کشیده و در معنای مصطلح عرفانی به کار گرفته‌اند؛ که این کار، گاه برای ناآشنایان به این وادی، گمراه‌کننده می‌نماید. اصولاً بنا به دلایلی، تصریح در کاربرد واژگان برای متصوّفه و عرفا، مطبوع نبوده است. لذا آنان «برای بیان اسرار و مبادله‌ی افکار خود، از زبانی ویژه استفاده می‌کردند تا افراد نااهل و غیر صوفی، نتوانند از سخنان آنان چیزی دریابند» (برومند، 1370: 13) پس زبان صوفیه رمزی است «زیرا آنان که بی پروا اسرار هویدا کرده‌اند، یعنی به زبان رمز سخن نگفته‌اند، جان باخته‌اند» (ستّاری، 1384: 148).

یکی از واژه‌های پرکاربرد در قاموس متصوّفه، «فقر» است. حقیقت فقر، نیازمندی است، زیرا بنده همواره نیازمند است؛ چه آنکه بندگی یعنی مملوک بودن و مملوک به مالک خود محتاج است و غنی در حقیقت حق است و فقیر به حکم «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر: 15) صفت عبد است.

ما می‌کوشیم تا ببینیم عرفای برجسته ایران، به ویژه «علی هجویری» صاحب کشف‌المحجوب و «عزیز الدّین نسفی» مؤلف انسان کامل، در این باره چه می‌اندیشیده‌اند؟ زیرا پیوند فقر و تصوّف چنان است که گاهی این دو مفهومی مترادف یافته و به جای هم به کار رفته‌اند. پرداختن به فقر و حقیقت آن و غنایی که (با راه و رسمی تناقض‌آمیز) در آن جستجو می‌شود، از مباحث دیرینه‌ای است

که همواره، میان نمایندگان زهد و تصوّف کاربرد داشته است؛ تا جایی که می‌توان ادعا کرد کمتر کتابی عرفانی است که در آن از «فقر» بحثی به میان نیامده باشد.

معرفی هجویری و نسفی

«ابوالحسن علی هجویری غزنوی» در روزگار پادشاهی سلطان محمود و احتمالاً در واپسین سال‌های قرن چهارم هجری، در هجویر از توابع غزنین زاده شد. علوم رایج زمان را در زادگاهش آموخت و در عنفوان جوانی، سفرهای طولانی خود را که بخش اعظم عمر وی را در بر گرفت، آغاز کرد. شاید جدال‌های مرسوم مذهبی و شوق دیدار اعظام صوفیه (قشیری، گُزگانی، مظفر حمدان و ابوالفضل خُتلی شامی)، وی را از غزنین به سوی شهرهای بزرگ خراسان کوچانیده باشد. او در سالیان پختگی عمر و در اثنای یکی از سفرهای دورش به شرق، در شهر لاهور (به سال 469 ه.ق) کتاب معروف خود را تألیف کرد.

کشف‌المحجوب بعد از شرح تعرف مستملی بخاری، نخستین کتابی است که در تصوّف و به زبان فارسی نوشته شده است؛ و پیش از آن، مؤلفان بزرگ و معروف صوفیه، مانند ابونصر سراج طوسی، ابوطالب مکی، ابو بکر کلابادی و ابوالقاسم قشیری، کتاب‌هایی به زبان عربی نوشته بودند. سبب تألیف کتاب، سؤالاتی است که یکی از همشهریان مؤلف، ابو سعید هجویری، از وی می‌پرسد، سؤالات او همان پرسش‌هایی است که در آن روز، برای طالبان تصوّف مطرح بوده و لابد در کتب آن روز پاسخی برای آن‌ها نمی‌یافته‌اند.

اما عزیزالدین نسفی از عرفای بنام سده هفتم هجری و منسوب به شهر نخشب (نسف یا قارشی در ازبکستان امروزیست) او از مریدان شیخ سعدالدین حموی بود و قسمت عمده عمر خود را در خوارزم و بخارا گذرانید و سپس در سال 617 هجری در اثر هجوم مغول، بخارا را ترک کرد و به سوی خراسان و سپس اصفهان و شیراز روی آورد تا سرانجام در ابرقو رحل اقامت افکند و در همانجا به سال (680 ه.ق) زندگی را بدرود گفت و مدفون گردید.

نسفی را می‌توان از مهم‌ترین افرادی دانست که در فلسفه اسلامی تأثیرگذار بوده‌اند. او از پیروان طریقه تحقیق علمی در مسائل مربوط به عقاید و تصوف به شمار می‌آید. آثار وی که مشتمل بر نثری خطابی اما ساده و قوی است در بعضی موارد متضمن نقل ابیات و رباعیات عارفانه نیز هست. آثارش عبارتند از: «منازل السائرین»؛ «مقصد الاقصی»؛ «کشف الحقایق»؛ «زبده الحقایق»؛ «مبدء و معاد»؛ «کشف الصراط» و «انسان کامل». از دیگر آثار وی می‌توان: آغاز و انجام، اسرار التصوف و خواص الحروف، اسرار القابلیه، اسرار الوحی، سلوک مقامات، لوح محفوظ، عالم صغیر و وحدت وجود را نام برد.

تعریف فقر

در باب معنای لغوی فقر گفته‌اند: «فقر به معنای تنگدستی، تهیدستی، درویشی است» (دهخدا: ذیل فقر). اما در معنای مصطلح گویند: فقر عبارت از بی‌چیزی است و فقیر کسی را گویند که او را از دنیاوی هیچ چیز نباشد» (نسفی، 1381: 327). گروهی آن را «اثبات اختیار حییب» دانسته‌اند (هجویری، 1389: 452). و آن کس که این محبت را در دل جای دهد محبب است و او را فقیر گفته‌اند.

فقر از مهم‌ترین مقامات (و نه احوال) سلوک است و به نظر عده‌ای نخستین گام تصوف، به شمار می‌آید. تعاریف زیادی از فقر در قاموس عرفان آمده است. از جمله: «فقر کبریت احمر است و کیمیای اخضر و آن به کسب به دست نیاید» (انصاری، 1372: 138). نیز نوشته‌اند: «فقر در بدایت، ترک دنیا و مافیهاست و در نهایت، فنا شدن است در ذات احدیت. بنابراین فقیر کسی است که هیچ ندارد؛ یعنی از سر همه چیز گذشته تا به همه چیز رسیده است» (کاشفی، 1344: 383). عزالدین کاشانی در بیانی که ملتزم ترجیح زهد بر فقر است می‌گوید: «سالک راه حقیقت به مقام فقر که عبارتست از: عدم تملک اسباب، نرسد آلا بعد از عبور از مقام زهد. چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد، عدم تملک از او درست نیاید»

(سجادی، 1389: 623 به نقل از مصباح الهدایه: 375). در نهایت نقاوه مفهوم «فقر» را از دیدگاه صوفیه، بی‌نیازی از خلق و نیازمند مطلق حق دانست.

خاستگاه فقر

می‌دانیم که برای عرفان و تصوف اسلامی، آبشخوری واحد نمی‌توان تعیین کرد. هرچند تأثیر مبانی دین مبین اسلام و تعالیم قرآن در آن بر کسی پوشیده نیست. اما برای فروعاتی از آیین‌های صوفیه، منابع دیگری ذکر کرده‌اند. مانند: فقر، سبحة، کشکول و امثال ذلک که برای آن‌ها منشأ بودایی قائل شده‌اند (نک. به: ارزش میراث صوفیه، 1387: 14) علت این امر نیز شاید آن است که «عرفان هندی، برهمن هندو را به فقر و تجرد و در یوزگی سوق می‌دهد و هوای فرزند و مال را از سر او به در می‌کند و بدین‌گونه فقیر هندو، با موی فروهشته و با ژنده سیاه که دارد، خود را مهبط انوار و مظهر تجلی برهما می‌داند» (زرّین‌کوب، 1387: 18) از دیگر سو برای فقر و مذلت و خاکساری و گرایش به عزلت، آبشخورهایی از جنس عقاید عرفانی نصارا و رهبانی‌گری هم قائل شده‌اند (همان: 27). که پرداخت به آن، موضوع بحث ما نیست.

غایت سلوک عارفانه، از خود تهی شدن و پر شدن از خداست که عارفان با عنوان «فناء فی الله» از آن یاد می‌کنند. آن‌ها بر این باورند که آدمی می‌تواند به مرتبه‌ای برسد که جز خدا نبیند. ابوالحسن خرقانی در این باره گوید: باید به مرحله‌ای از مردی بررسی که «همه او باشد و تو نباشی» (نورالعلوم: 73). وصول به این مرتبه، در گرو فقیر یافتن خویش از همه کمالات است و تا وقتی آدمی خود را مالک کمالی از کمالات گوناگون ببیند از شهود و کمال الاهی محروم می‌ماند؛ به عبارت دیگر تا وقتی آدمی خود را می‌بیند، خدا را نمی‌بیند و تا کمالات خداوندی بر او مشهود نگردد و مبهورت خداوند نشود، فنا بی‌معنا است؛ از این رو فقر، جایگاه ویژه‌ای در عرفان و اندیشه عارفان پیدا می‌کند؛ تا آن جا که فقیر از عناوین و اوصاف افتخارآمیز سالکان عالی مرتبه شمرده می‌شود و فقط برخی از سالکان، شایسته این وصف می‌شوند.

حقیقت فقر از دیدگاه هجویری و نسفی

هجویری در طلعه کتاب (صص 29 تا 42) در بحث مستوفایی تحت عنوان «باب الفقر» می‌گوید: «درویشی را اندر راه خداوند، مرتبته عظیم است و درویشان را خطری بزرگ (هجویری، 1389: 29). کما قال الله تعالی: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِخْافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» (این صدقات) برای آن (دسته از) نیازمندان است که در راه خدا فرومانده‌اند، و نمی‌توانند (برای تأمین هزینه زندگی) در زمین سفر کنند. از شدت خویشتن‌داری، فرد بی‌اطلاع، آنان را توانگر می‌پندارد. آنها را از سیمایشان می‌شناسی. با اصرار، (چیزی) از مردم نمی‌خواهند. و هر مالی (به آنان) انفاق کنید، قطعاً خدا از آن آگاه است. (بقره: 273). وی معتقد است که رسول اکرم نیز فقر را اختیار کرده‌اند و گفته‌اند: «اللَّهُمَّ أَحِينِي مِسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مِسْكِينًا وَ أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» و نیز گفت: خداوند در روز قیامت گوید: «أَدْنُوا مِنِّي أَحِبَّائِي. فَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: مَنْ أَحِبَّائِكَ؟ فَيَقُولُ: فُقَرَاءُ الْمُسْلِمِينَ» (هجویری، 1389: 29).

وی معتقد است رسول مکرم اسلام (ص) به حکم این آیات، مأمور به صحبت و هم‌نشینی و قیام در حق فقراء بوده است: «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» (انعام: 52) و یا «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (کهف: 28). بنابراین پیامبر هر کجا یکی از ایشان را دیدی، گفتی: «مادر و پدرم فدای آنان باد که خداوند بر من از برای ایشان، عتاب کرد» (هجویری، 1389: 30). در نظر هجویری، فقر هدیه و موهبتی الهی است که خداوند به خواص خود افاضه فرموده است تا بدون واسطه به او رجوع کنند و «فقر بدان مخصوص گردانیده تا به مرگ اسباب ظاهری و باطنی گفته‌اند و به کلی به مسبب رجوع کرده تا فقر ایشان، فخر ایشان گشت» (همان، 30). زیرا شدت تعلق خاطر فقرا به فقر تا حدی است که با آمدن آن شادان و از رفتن آن نالان می‌شوند. لابد از همین جاست که یحیی بن معاذ گوید: «غلامَةُ الْفَقْرِ خَوْفُ الْفَقْرِ» یعنی علامت صحت

فقر آن است که بنده اندر کمال ولایت و قیام مشاهدت و فنای صفت، می‌ترسد از زوال و قطیعت» (همان: 36). هجویری فقر را چونان سگه‌ای با دو رویه می‌داند که یک روی آن افلاس ظاهری است. اما حقیقت فقر، اقبال اختیاری است و «آن کس که این حقیقت را دریافت، روی از موجودات برتافت و به فنای کل، اندر رؤیت کل، به بقای کلی شتافت» (همان: 30).

در پنداشت او، فقر و درویشی، وادی ابتلا و آزمایش برای شناختن عزتمندان است و در مقابل خصب نعمت، مایه خواری و خذلان برای توانگران. و از شبلی روایت می‌کند: «درویشی دریای بلاست و بلاهای وی جمله عز است» همچنین می‌افزاید: «بس عزیز بنده‌ای باشد که بار بلای دوست کشد؛ که بلا، عز بر حقیقت است و نعم، ذل بر حقیقت. از آنچه عز آن بود که بنده را به حق حاضر کند و ذل آنکه غایب کند. بلای فقر نشان حضور است و راحت غنا نشان غیبت است. پس حاضر به حق، عزیز باشد و غایب از حق، ذلیل» (همان: 39).

همچنین وی در عبارتی نا به روال، از قول متأخرانش می‌گوید: «ألفقرُ عَدَمٌ بِبِلا وُجُودٍ» و در پاسخ خرده‌گیران گفته است: مراد از عدم، عدم عین نیست؛ بلکه مراد عدم آفات است. بنابراین منظور وی آنست که وقتی شخص فقیر آفات صفات را از خود نفی کرد، دیگر به مرحله فنا رسیده است و وجود از وی برخاسته است (نک. به: صص 40-41) گرچه خود در پایان «باب الفقر» گوید: بسیاری از مدعیان و ارباب اللسان این وادی را دیده است که فهم جامعی از فقر نکرده‌اند و «هرکسی اندر درجتی از حجب فقر اندر مانده بودند» (همان: 42).

جالب است که مؤلف «انسان کامل» هم، نظر به عظمت مقام فقر، در چهارجای از کتابش (373، 379، 387، 446) خود را اضعف ضعفا و خادم فقرا «عزیز بن محمد نسفی» نامیده است. وی هشدار می‌دهد که «پیغمبر درویشی اختیار کرده است از جهت آنکه خاصیت‌های درویشی و خاصیت‌های توانگری را دیده است و دانسته است و با امت گوید که هرکه راحت و آسایش می‌خواهد در دنیا و آخرت، باید که درویشی اختیار کند و هرکه تفرقه و پراکندگی و بلا و عذاب می‌خواهد، باید که توانگری اختیار کند. درویشی یک عیب دارد و هنرهای بسیار و توانگری

یک هنر دارد و عیب‌های بسیار. اما آن یک عیب درویشی، ظاهر است و هنرها پوشیده و آن یک هنر توانگری، ظاهر است و عیب‌ها پوشیده. مردم آنچه ظاهر است می‌بینند و آنچه پوشیده است نمی‌بینند» (نسفی، 1381: 328). همچنین وی معتقد است همانگونه که خاصیت عسل، گرمی است؛ پیدایش مال و جاه نیز تفرقه و پراکندگی و بلا و فتنه را در پی خواهد داشت و این دو مثال ربطی به دانایی و نادانی شخص ندارد. پس بهتر همان است که از توانگری در فقر بگریزیم.

مراتب فقر

باید دانست هر فقری ممدوح و مورد تأیید رهروان طریقت نیست. هجویری با پیروی از خلیفه اول (که در باور او امام اهل طریقت است) فقر اختیاری را بر فقر اضطراری ترجیح داده است و معتقد است گذشته از خود او « جمله مشایخ متصوفه بدین‌اند» (هجویری، 1389: 97). همچنین می‌افزاید: « فقر با سلامت بهتر از غنای با غفلت [است]؛ که فقیر چون اندر دل نگرد اندیشه زیادت نیابد و اندر دست خود قناعت یابد، و غنی اندر دل نگرد اندیشه زیادت دنیا یابد و اندر دست خود نگرد دنیای پرشبهت بیند» (همان: 132).

او در ادامه از زبان ابویعقوب یوسف رازی نقل می‌کند که: «درویشی که حرمت فقر نگه ندارد و طمع باشد، دلیل‌ترین مردمان است چرا که « طمع درویش را به ذلّ دو جهانی افکند؛ از آنچه درویشان، خود در چشم اهل دنیا حقیرند چون بدیشان طمع کنند حقیرتر گردند. پس غنای به عزّ، بسیار تمام‌تر از فقر به ذلّ بود» (همان: 208). بنا بر این موضع مؤلف، غنی شریف و عزتمند، بر درویش حقیر و مفتقر فضیلت دارد.

از آنجا که شرافت فقیر در کتمان فقر و اظهار فقر مساوی با خواری و خذلان درویش است؛ لذا مؤلف از زبان احمد خضرویه می‌گوید که: «أَسْتُرُ عِزَّ فَقْرِكِ» یعنی عزت درویشی خود را پنهان دار و با خلق مگوی که من درویشم تا سر تو آشکار نشود» (همان: 185). زیرا فقر کرامت عظیمی است که از ناحیه خدای حکیم بر بنده اهل و شایسته افزوده شده است و نباید آن را به شائبه درخواست

آلوده گردانید. به همین خاطر بسیاری از مشایخ صوفیه، زکات دیگران را قبول نمی‌کرده‌اند تا در فقرشان صادق باشند و می‌گفتند: «مال جمع نکنیم تا زکات باید داد و از ارباب دنیا هم زکات نستائیم تا یدشان علیا نباشد و از آن ما سفلی» (همان: 461). و این نشان متقنی بر اثبات فقر اختیاری و دوری از اتهام فقر اضطراری است.

در پنداشت نسفی نیز، فقر مراتبی دارد و در چهار درجه تقسیم بندی می‌شود: فقیر حریص، فقیر قانع، فقیر صابر، فقیر شاکر» (نسفی، 1381: 328). اولی آنست که در طلب دنیاست و خود را برای سؤال، به ذلّ و حقارت می‌آلاید. دومی کسی است که تنها در هنگام ضرورت و نیاز، از خلق خدا چیزی می‌طلبد. سومی کسی است که گرچه از دنیا برخوردار نیست و محتاج به خلق خداست، اما در هنگام ضرورت نیز از سؤال می‌پرهیزد و بر بلا صبر می‌ورزد و بر خدایش توکل دارد. و بالاخره مرتبه چهارم از آن کسی است که هیچگاه خود را به حقارت طلب نمی‌آلاید و علاوه بر توکل، همواره شکرگزار خداوند نیز هست.

از میان این چهار دسته، «فقیران صابر و شاکر در دنیا، دوستان خدایند و در آخرت هم‌نشینان خدا» (همان: 329). آن‌ها به سبب تحمل فقر، بی‌حساب وارد بهشت شده و شفاعت آنان هم در حق دیگران مقبول است. (نک. به: 329). پیامبر مکرم (ص) می‌فرماید: «درویشان امت من، پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند» (همان: 329). گرچه در روایتی دیگر این مقدار زمان را چهل سال ذکر کرده‌اند (نک. به: فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی: 625). نیز فرمودند: «بهشت را به من نمودند، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند و دوزخ را به من نمودند، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند» (نسفی، 1381: 329). و با از ایشان در فضیلت فقرا نقل کرده‌اند: «هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان هم‌نشینان خدایند در روز قیامت» (سجادی، 1388: 625).

این‌ها بیانگر آن است که «اگر این مقام، بزرگ نبودی، پیغمبر ما به این مقام فخر نیاوردی و نفرمودی «أَلْفَقْرُ فَخْرِي» و اگر این مقام، به حضرت خدای، بزرگ نبودی، پیغمبر از خدا این مقام نخواستی «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مِسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مِسْكِينًا وَ

أحشرنی فی زمره المساکین» (نسفی، 1381: 330). نکته‌ای که نجم‌الدین رازی در این باره به درستی تذکر داده، این است که رسول (ص) به فراست خود دریافته است که با اظهار نیستی و نیاز است که می‌توان راه عشق الاهی را سپرد، نه اظهار پیشوایی و سروری و نبوت (در این باره نک. به: مرصاد العباد: 155).

بنا بر آنچه آمد، معلوم می‌شود که فقری محمود و مطبوع است که ناشی از اضطراب نباشد؛ بلکه از جهت بلا و آزمایش بر بنده فرود آمده باشد تا مایه قرب شود و این همان فقری است که مایه نازش رسول مکرم (ص) و عزت شخص فقیر است. و بنا بر نص صریح، (این صدقات) برای آن نیازمندان است که در راه خدا فرومانده‌اند و نمی‌توانند (برای تأمین هزینه زندگی) در زمین سفر کنند. از شدت خویشتن‌داری، فرد بی‌اطلاع، آنان را توانگر می‌پندارد. آنها را از سیمایشان می‌شناسی. با اصرار، (چیزی) از مردم نمی‌خواهند و هر مالی (به آنان) انفاق کنید، قطعاً خدا از آن آگاه است» (بقره: 273) مولانا هم در خلال دفتر اول مثنوی، این حدیث را به اشاره آورده و هشدار داده است که مبدا این نازش رسول (ص) را غیر حقیقی پنداریم:

«فقر فخری» از گزاف است و مجاز؟ نی، هزاران عزّ پنهان است و ناز¹ (مولوی، 1385: 2357/1)

فقر محمدی

هجویری در باب اختصاص داشتن مقام فقر به حضرت رسول (ص) ضمن بیان داستانی کوتاه آورده است که «از پیغمبر سه چیز بماند: یکی فقر و دیگر علم و سدیگر شمشیر» (هجویری، 1389: 72). شمشیر او به سلطانان رسیده که از آن به درستی استفاده نکرده‌اند. علمش به علما رسید که نفع آن را به غیر نمی‌رسانند. و فقر ایشان به فقرا رسیده است که آن را آلت غنا کرده‌اند. بنابراین کسی دیگر چون او استحقاق مقام فقر را نداشته است. در همین راستا، عطار گفته است:

«در کسوت کاد الفقر از کفر زده خیمه در زیر سواد الوجه از خلق نماند»

مصطفی به نور نبوت، جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت. فقر را بر دنیا و عقبی اختیار کرد و از نعیم عقبی دل برداشت و چشم بر آن ننگاشت تا ربّ العزّه وی را بر

آن ستود² (سجادی، 1389: 626). پیامبر اکرم (ص) فرمود: «ای علی! همانا خدا فقر را نزد مخلوقش به امانت گذاشته هر که آن را نهان دارد، خدایش مانند پاداش روزه‌داری که به عبادت به پا خاسته، دهد و هر که آن را نزد کسی که می‌تواند حاجتش را برآورد فاش سازد و او نکند او را کشته است، آگاه باش که او را با شمشیر و نیزه نکشته بلکه با زخم به دل، کشته است» (میناگر، 1386: 278). نسفی هم از قول پیامبر مکرم (ص) آورده است: «درویشان امت من، پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند» و اگر درویش از مراتب اعلای درویشی هم بی‌بهره باشد و هنوز بر صفت حرص و کدیه خود غلبه نکرده بود، این مقدار به چهل سال تقلیل می‌یابد. (نسفی، 1381: 329). نیز فقرا به سبب تحمل فقر، بی‌حساب وارد بهشت شده و شفاعت آنان هم در حق دیگران مقبول است (نک. به همان: 329).

مرزبندی فقر و کفر

«کفر» در لغت به معنای پوشاندن چیزی است و شخص کافر در واقع فضل خدا را می‌پوشاند و انکار می‌کند. عرفا کفر را به این اقسام شناخته‌اند: کفر ظاهر، کفر نفس و کفر حقیقی که پرداخت به آن در حوصله این مقاله نیست.³ اما از آنجا که عرفای تأویل‌گرا، باورهای خود را به ظن خود، برای اهل عرفان بیان می‌دارند؛ می‌بینیم که آنان گاه کفری را که زاییده فقر باشد، می‌ستایند و از آن تعبیر به «کفر ماسوی الله» می‌کنند که مقامی محمود است و با کفر حقیقی که غیر پرستی است متفاوت است. همچنانکه عطار، این نوع از فقر را دروازه ورود به انکار ماسوی الله دانسته است:

عشق سوی فقر در بگشایدت	فقر سوی کفر ره بنمایدت
چون تو را این کفر و این ایمان نماند	این تن تو گم شد و این جان نماند
بعد از آن مردی شوی این کار را	مرد باید این چنین اسرار را

(عطار، 1377: 55)

از دیگر سو در آیین اسلام کار و تلاش از زمره بالاترین عبادات است و کشته شده راه کسب حلال، حکم شهید را دارد. بدیهی است در این قاموس مقدّس، جایی برای ترویج و تداول فقر و نازش بدان باقی نمی‌ماند؛ زیرا پیشوای بزرگ این دین، اینگونه فقری را دروازه کفر حقیقی خوانده است «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» (فروزانفر، 1361: 65). بنابراین فقر با عمیق‌ترین معانی و عالی‌ترین مراتبش در گفتار و کردار پیامبر اسلام (ص)، به وضوح دیده می‌شود. آن جا که ایشان فقر را سربلندی خویش شمرده و به آن افتخار می‌کند «أَلْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِيهِ أَفْتَخِرُ» (همان: 23) از ذات فقیر خویش در برابر پروردگار بی‌نیازش یاد می‌کند، که در نصّ صریح بر آن تأکید شده است. لذا فقری که مایه مباهات رسول (ص) است نه این افلاس ظاهری و صورت درویشی است، چراکه این فقیر مفتخر، گدایی است که گنج سلطانی را به پیشیزی خریدار نیست:

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
(حافظ، 1379: 206)

در نزد عرفا «درویش غم نانی دارد و سلطان تشویش جهانی» (سعدی، 1376: 76) از این رو لحظه‌ای فقر بر عمری سلطنت مرجح است. اما نباید مغفول بماند که اگر پیامبر (ص) به دوستی با فقرا، فخر ورزیده است مراد او فقری برآمده از کم‌همتی و کسالت مؤمن نیست. از همین رو مولانا می‌گوید:

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی	در فرو بسته است و بر در قفل‌ها
جنیش و آمد شد ما و اکتساب	هست مفتاحی بر این قفل و حجاب
بی کلید این در گشادن راه نیست	بی طلب نان سنت الله نیست

(مولوی، 1385: 2387/5-2385)

فقر در نظر سایر عرفا

به اعتقاد مولای عارفان، علی (ع)، خداوند برای رهبران و پیشوایان دینی، تجویز «فقر اختیاری» نموده است؛ تا بدین وسیله با «فقر اضطراری» عوام برابر باشند و به طغیان نروند «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضِعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا

يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ» (نهج البلاغه (دستی)، 1388: 306). خواجه عبدالله گوید: «فقر سیمرغی است که از او جز نام نیست و کسی را بر وی فرمانروایی و کام نیست. فقر هشیاری است و فقیر دیوانه، فقر بابت و فقیر خانه، فقر مقام راهست و سری مع الله، فقر راهی نیست و کسی را در حقیقت وی آگاهی نیست» (انصاری، 1372: 144). حضرت عیسی (ع) هم فقر را اینگونه تفسیر کرد: «أَصْبَحْتُ مَرْتَهَنًا بِعَمَلِي وَ الْأَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي، فَلَا فَاقِرٌ أَفْقَرُ مِنِّي» گفت: من گرو کردار خویشم و کلید کردار من به دست دیگری است، پس درویشی درویش تر از من نیست. بلکه خدای تعالی بیان این همی کرد و فرمود: «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ» (انعام: 133). غنی آن است که اگر خواهد همه هلاک کند و قومی دیگر بیافریند» (همان).

پور سینا تفسیری هوشمندانه از قول نبوی دارد که جایگاه فقر را تا منتها درجه ممکن، رفیع جلوه می‌دهد «مرا پرسیدند از قول پیامبر (ص) که گفت: (كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا). گفتیم: معنی خبر این است که خواست درویشی کفر بود، گفتیم افت چیزی و ضد او بر حسب فضیلت و قدر او بود؛ هرچه به نفس خویش فاضل تر، ضد او و آفت او ناقص تر؛ چون ایمان که او شریف‌ترین خصلت‌هاست ضد او کفر است؛ پس چون خطر بر درویشی، کفر است دلیل بر آن که او شریف‌ترین وصف‌هاست» (میناگر، 1386: 282). و ابراهیم ادهم گفت: «ما درویشی خواستیم توانگری ما را پیش آمد و مردمان توانگری جستند، ایشان را درویشی پیش آمد» (همان: 281). رند فقرجوی شیرازی نیز سروده است:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
(حافظ، 1379: 52)

در این بازاراگر سودی است بادرویش خرسنداست

خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

(همان: 255)

و در زمینه اعتبار فقر و استغنای از خلق و نیازمندی به حق چنین سروده است:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است
(همان: 45)

با این تلقی، حافظ فقر را تهی بودن از هر اختیار و نیازمندی مطلق به خدا دانسته است. همین باور را در تعریف غزالی هم می‌بینیم که گفته است: کسی شایسته نام فقیر است که «بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز به دست وی نیست در این جهان و در آن جهان» (غزالی، 1361: 420). در پنداشت عطار هم، فقیری و بی‌چیزی، چاشنی عشق‌بازی است و عشق‌ورزی، بیشتر شایسته مفسان و پاکبختگان است تا توانگران؛ زیرا فقرا سرمایه‌ای جز جان ندارند تا در راه جانان دربازند و البته که این کالا، ارزشمندترین متاع موجود است. پس فقرا با باختن جان، به معنای اکمل فقیر می‌شوند و در محبوب به فنا می‌رسند:

عشق و افلاس است در همسایگی هست این سرمایه سرمایه‌ی

عشق از افلاس می‌گیرد نمک عشق، مفس را سزد بی هیچ شک

(عطار، 1377: 162)

در باور عرفا، ظریف‌ترین نوع فقر، همین فقر اختیاری (فقر تحقیق) است؛ زیرا «حظ را در آن راه نیست... و نعمت بیرون از شمار است و شکر به سزای نعمت فراتر از طاقت است» (انصاری، 1372: 144). جامی نیز در جایگاه شاعری عارف گوید: «فقر را رسمی است و حقیقتی. رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی به خود» (جامی، 1370: 8). صاحب رساله قشیریه هم با اعتقاد به اینکه فقر هبه الهی به بندگان منظور است می‌نویسد: «درویشی شعار اولیا بود و پیرایه اصفیا و اختیار حق سبحانه، خاصگان خویش را» (قشیری، 1361: 403). سهل تستری معتقد است: «نَظَرْتُ فِي هَذَا أَمْرٍ، فَلَمْ أَرْ طَرِيقًا أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْإِفْتِقَارِ» (چیتیک، 1388: 228). دلیل این امر نیز آن است که ملائکه و شیطان هر کدام به نوعی به عبادت خویش مغرورند، اما انسان با پیشکش افتقار و شکستگی، به آستان حبّ الهی راه یافته است.

عده‌ای از پیوندیافتگان با عرفان اسلامی، به جای واژه‌های فقر و افتقار، از معادل آشنای آن «نیاز» استفاده کرده‌اند و آن را لازمه بندگی و عشق به خداوند دانسته‌اند، چراکه بی احساس شکست از درون، ممکن است انسان توهم استغنا

کند و از مسیر قرب به دور افتد. بر همین پایه، سمعانی، نیاز (فقر) را «نوری در دل و دردی در سینه و گردی بر رخسار» خوانده است (چیتیک، 1388: 227 به نقل از روح الأرواح: 186). آدمی همواره فقیر خداست و چون صفت حرص، ذاتی اوست، پس نیاز او به بی‌نیاز، سرمدی است «این حرص آدمیان را از روزگار آدم در سر است؛ هر که حریص نباشد آدمی نباشد هر چند خورد، نیزش باید؛ هر که چیزی خورد و گوید سیر شدم دروغ می‌گوید، آن مانده شده است» (همان: 156 به نقل از چیتیک: 229). صاحب «اللمع» شرط فقیر راستین بودن را تحمل بار فقر می‌داند و گوید: «نشان فقر صدیقان و فقیران صادق، گله نگزاردن و نهان داشتن آثار سختی و بلاست. چنانکه ابراهیم خواص گفت: علامت فقیر صادق «تَرَكَ الشُّكُوىَ وَ إِخْفَاءَ أَثْرِ الْبَلْوىِ» است (سراج، 1382: 49).

فقیر واقعی کیست؟

از نظر عارف، فقیر کسی است که به کمال مطلوب نائل گشته از رسم و اعتبارات، در وجود او اثری نباشد و به مقام شامخ «سلم نفس» رسیده باشد. انانیت از وجودش رخت برپسته و از هستی اعتباری رسته باشد. پس آن گاه که سالک قدم در وادی فنا نهد، به درجه‌ای می‌رسد که «اثری از غیر نمی‌ماند و سپس نوبت به ظهور وجود حق می‌رسد و سالک، حقیقت حق را با حق می‌یابد» (یثربی، 1384: 105). نیز گفته‌اند: فنا «یعنی این که بنده، اعمال خود را برای خدا نابود انگارد و بقا یعنی بنده بداند که همیشه و در همه احوال، عبودیت خدا بر پا و برجاست» (سراج طوسی، 1382: 252).

هجویری فقیر حقیقی را کسی می‌داند که در عین ناداری، بی‌نیاز و مستغنی باشد و احساس خلل و خواری نکند. یعنی «به هستی اسباب، غنی نگردد و به نیستی آن محتاج سبب نه... وجود و عدم اسباب به نزدیک فقر، یکسان بود» و حتی فراتر از این گشادگی خاطر و فسحت حال او بسته به شدت فقر او دارد؛ یعنی «هر چه درویش دست تنگ‌تر بود حال بر وی گشاده‌تر بود» (هجویری، 1389: 30). بر همین مبناست که عطار هم سروده است⁴:

« حقیقت عشق بشناس و فنا شو از آن عین فنا، عین بقا شو »

همچنین هجویری از زبان ابوالحسن نسفی گوید: « قوت درویش آن بود که بیابد و در آن اختیار نکند؛ لباسش آن که او را بپوشد، اندر آن تصرف نکند؛ و جایگاهش آن که فرو آید و منزل کند و خود را جای نسازد؛ از آنچه تصرف اندر این هر سه، مشغولی بود » (همان، 186). و در ادامه گوید: « غذای درویش وجد باشد و لباسش تقوا و مسکنش غیب... رسول (ص) گفت: أَلْفَقْرُ وَطَنُ الْغَيْبِ » (همان). فقیر گرچه در ظاهر امر، از هیبت و هیمنه‌ای برخوردار نیست، اما دارای وسعت همّتی است که «کونین اندر پله ترازوی فقرش، بر پشه‌ای نسنجد و یک نفس وی اندر هر دو عالم ننگد» (همان: 31).

و لیکن نسفی برای فهم این مطلب داستانی آورده است که ذکر آن لازم می‌نماید. وی گوید هنگامی که ابراهیم ادهم، از شقیق بلخی پرسید که درویشان شهر شما در چه حالند؟ شقیق پاسخ می‌دهد: در نیکوترین حال! زیرا « اگر بیابند شکر می‌کنند و اگر نیابند صبر می‌کنند » اما ابراهیم با لحنی عتاب‌آمیز می‌گوید: «سگان شهر ما هم چنین کنند» سپس می‌افزاید که درویشان راستین آناند که «اگر نیابند، شکر کنند و اگر بیابند، ایشار کنند» (نسفی، 1381: 330). در قرآن کریم نیز، داشته‌های مؤمن، وسیله آزمایش او و انفاق آن مایه ورود به جمع ابرار و محبتین درگاه الاهی است به حکم: « لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ » (آل عمران: 92). همچنین مال، وسیله جهاد معرفی شده است « وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » (حجرات: 15). و تأمل برانگیز است که در قرآن کریم، جهاد مالی چهار بار، مقدم بر جهاد نفسانی ذکر شده است. در منطق الطیر هم این مسأله، خوش به اشاره آمده است:

نفقه چیزی که داری چهار سو « لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا »
هر چه هست آن ترک می‌باید گرفت گر بود جان ترک می‌باید گرفت

(عطار، 1377: 97)

صاحب کشف‌المحجوب از قول یکی از متأخرانش گوید: « فقیر نه آن بود که دستش از متاع و زاد خالی بود، فقیر آن بود که طبعش از مراد خالی بود. چنانکه

خداوند وی را مالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشدش غنی بود و اگر مراد ترک مال باشد، هم غنی بود. که هر دو تصرف است اندر ملک غیر، و فقر، ترک تصرف بود « (هجویری، 1389: 36).

نسفی در اثر دیگرش، کشف الحقایق، با وسعت کرم و تواضع که حاکی از مناعت طبع اوست، گوید: «درویشی را علامات بسیار باشد: با خلق عالم به یک بار به صلح باشد و به نظر شفقت و مرحمت در همه نگاه کند و مدد و معاونت از هیچ کس دریغ ندارد و هیچ کس را به گمراهی و بی‌راهی نسبت نکند و همه را در راه خدای داند و همه را روی در خدا ببیند. عزیزی حکایت می‌کند که چندین سال خلق را به خدای دعوت کردم. هیچ کس سخن من قبول نکرد، نومید شدم و ترک کردم و روی به خدا آوردم. چون به حضرت خدای رسیدم جمله خلائق را در آن حضرت حاضر دیدم. جمله در قرب بودند، با خدای کی گفتند و از خدای می‌شنودند» (نسفی، 1359: 39-40).

کوتاه سخن آنکه در اصطلاح عرفانی، کسی را شایسته این مقام می‌دانند که فقیر تجلیات الهی و گدای کرشمه یار و خواستار فیوضات باقی حق باشد. فقیر گاهی نیز در مفهوم صوفی و عارف است، زیرا آنان که خود را درویش و فقیر می‌نامند، معتقد به فقر محمدیه‌اند. نیز در زمینه اوصاف اخلاقی فقیر نوشته‌اند: کسی است که «از هر فکر و انگیزه‌ای که او را از خدا غافل و به دنیا مشغول دارد، عاری و تهی باشد» (غنی، بی‌تا: 277). سعدی هم درویشی را جامع همه صفات نیک دانسته است «طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل. هر که بدین صفت‌ها که گفتم موصوف است، به حقیقت درویش است» (سعدی، 1376: 86).

ارزش‌سنجی فقیر و غنی

فقر شایسته انسان و غنا برازنده ذات باری تعالی است. اگر کسی را هم غنی گویند بر سبیل مجاز است؛ چون غنای بنده با وجود اسباب است ولی غنای حق تعالی، بی‌سبب و واسطه است و خود مسبب‌الأسباب است (وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ

وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ (محمد: 38). این در حالی است که غنی واقعی همان فقیری است که با خدا به غنا رسیده است، چراکه « أَلْفَقْرُ هُوَ الْعَنَى بِاللَّهِ » (هجویری، 1389: 33). و آن کس که بر فقرش صابر باشد خدا با اوست و به پاسداشت این همت‌ورزی « قربتش بر قربت زیادت کنیم » (همان).

بنابراین درست است که به حکم آیه شریفه « لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ » (ابراهیم: 7) شکر، مایه ازدیاد نعمت است، اما باید دانست که به اقتضای « إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ » (بقره: 153) صبر بر فقر باعث قرب به بارگاه باری تعالی است. لذا غنی راستین آن است که با خدا به غنا رسیده است « أَلْغَنَى مَنْ أَغْنَاهُ اللَّهُ » (هجویری، 1389: 34). و شبلی گفته است: « أَلْفَقْرُ لَا يَسْتَعْنِي بِشَيْءٍ دُونَ اللَّهِ » (همان، 37).

نویسنده کشف‌المحجوب، برای اثبات ادعای خود مبنی بر تقدّم مرتبه فقرا بر ملوک و اغنیا، داستانی آورده است که درویشی درخواست پادشاه را برای برآوردن حاجاتش رد می‌کند و با دیدن اعجاب پادشاه از کار او می‌گوید: « مرا دو بنده‌اند که هر دو خداوندان تو‌اند: یکی حرص و دیگری امل » (همان، 31). او با طرح این داستان بر آن است تا بگوید اهل فقر، عزتمندند و دامن عزت خود را به ذلّ سؤال و کدیه نمی‌آیند. زیرا پیشوای دین مبین هم فرمود: « أَلْفَقْرُ عِزٌّ لِأَهْلِهِ » (همان).

مؤلف از قول جنید نقل کرده است که علاوه بر دنیا در آخرت هم، فقرا بر اغنیا فاضل‌ترند؛ چون از اغنیا حساب می‌کشند؛ ولی از درویشان عذر می‌خواهند. پس « عذر، فاضل‌تر از عتاب حساب است » (همان: 34). و اغنیا نهایت هنرشان آن است که صدقه دهند و صاحب صدقه شوند. اما فقرا صاحب صدق‌اند و پیداست که این دو قابل قیاس نیستند که « هرگز صدقه چون صدق نباشد » (همان: 35). از دیگر فضیلت‌های فقیر بر غنی، آن است که غنی با اسباب مادی به غنا رسیده و بدان خوشدل شده است؛ حال آنکه فقیری که با حق به غنا رسیده است به خود قائم نیست، بلکه به حق، قائم است و به خاطر همین اقامت به حق، صفات انسانی از او محو می‌شود از این رو « غنای بر حقیقت، بر بقای صفت درست نیاید... پس غنا را

فنا صفت بود و چون صفت فانی شد، محلّ اسم فانی گشت» (همان: 34). ابوالحسن نوری در وصف اهل فقر گوید: «چون نیابند خاموش باشند و چون بیابند دیگری را بدان اولی تر از خود دانند و بذل کنند» (همان: 38). معنای این قول به عبارتی دیگر این است که: «سکونش در حال عدم، رضا بود و بذلش در حال وجود، محبت» (همان: 39).

فضیلت دیگر فقیر بر غنی آن است که فقر بلایی است که از ناحیه حق تعالی، بر حاضران و بیداران هبیه شده است ولی فراغ و راحت ناشی از غنا، بیانگر غیبت است از آستان حق تعالی؛ «پس حاضر به حق، عزیز باشد و غایب از حق، ذلیل» (همان: 39). یعنی بلای فقر باعث حضور و عزت در پیشگاه حق است ولی نعمت غنا، عامل ذلّ و غیبت از محضر او. از همین روست که شبلی گوید: «أَلْفَقْرُ بَحْرُ الْبَلَاءِ وَ بَلَاءُهُ كُلُّهُ عِزٌّ» (همان).

هجویری در مقالی دیگر، در معرفی صوفی راستین آورده است: «صوفی آن بود که ... چون می گوید قولش همه حق بود و چون خاموش باش، فعلش همه فقر» (همان: 50). و در ادامه از قول جنید نقل می کند که تصوّف بر هشت مبنا استوار است؛ هر کدام از آنها، خصلت یکی از انبیای الهی است و پایه برتر و هشتم که فقر نام دارد اختصاص به وجود مبارک حضرت رسول (ص) دارد (نک. به: همان، ص 54). سایر پایه ها عبارتند از: سخاوت (مختصّ ابراهیم بواسطه ذبح اسماعیل). رضا (مختصّ اسحق بواسطه فدا کردن جان). صبر (مختصّ ایوب). اشارت (مختصّ زکریّا که با ندای خفی الهی خبردار شد). غربت (مختصّ یحیی که در قوم خود نیز غریب بود). سیاحت (مختصّ عیسی که دوآر بود) و بالاخره لباس صوف که خرّقه موسی بود. (نک. به: 55). هجویری پشمینه پوشی صوفیه را هم از باب فقر دوستی آنان می داند و گوید: مرقع پوشان با این لباس، دو چیز را به اثبات می رسانند «یکی تخفیف مؤنّت دنیا و دیگری صدق فقر به خداوند» (هجویری، 1389: 68). یعنی بی اعتنایی به مظاهر دنیوی و صادق بودن در اینکه فقر از آن بنده است و غنا اختصاص به ذات بی نیاز باری تعالی دارد.

اما باور کوتاه و متقن نسفی در این باره این است که « ای درویش! بی چیزی، نعمت عظیم و توانگری، محنت عظیم است. اما مردم نمی دانند که درویشی نعمت است، از درویشی می گریزند و در توانگری می آویزند و به این سبب در دنیا در بلا و فتنه ها می افتند و در آخرت به عذاب های گوناگون گرفتار می شوند» (نسفی، 1381: 327).

نتیجه گیری

دانستیم که فقر اولیاء با فقر عامه متفاوت است. زیرا اولی اختیاری و حقیقی است و برای درک فقر وجودی انسان ها و عمق نیازمندی شان به منبعی بی نیاز، لازمه کار آنان است، اما برای دسته دوم فقری برآمده از اضطرار است و ریشه در ستم طبقات فرادست و ظلم پذیری اینان دارد که در این صورت نه تنها مایه نازش و کمال نیست که نقصان و مذلت را نیز در پی دارد.

به طور کلی فقر از جهت مصداق، دو گونه است: یکی آنکه پرتگاه هلاکت است و پیامبر (ص) از آن در پناه خدا می گریخته است «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ». این همان فقر مادی است که عامل حقارت شخص فقیر است و آدمی را تا مرز خروج از دین پیش می برد و رسول مکرم (ص) آن را آستانه کفر دانسته است. دیگر آنکه به مصداق «الْفَقْرُ فَخْرِي» مایه قرب به حضرت حق است. گرچه صوفیه که در تأویل آیات و احادیث مأثور، یدشان طولاست، آن فقر هلاکت آور را هم از حیطة فقر مادی برکشیده و معتقدند «آن فقر که به کفر نزدیک است، فقر دل است که علم و حکمت و اخلاق و صبر و رضا و تسلیم و توکل از دل ببرد، تا دل از این ولایت ها درویش گردد» (سجادی، 1389: 627) و از آن تعبیر به «کفر ماسوی الله» کرده اند.

پس خداوند فقر را ذاتی انسان قرار داده است. از این رو همگی به خدا نیازمندند؛ ولی اکثر انسان ها این معنی را درک نمی کنند. شاید بعضی از آنان، به حسب ظاهر به این فقر اذعان کنند، ولی اکثر با فراموشی حقیقت انسانی خود و غرق شدن در نیازهای مادی، خدا را نیز به فراموشی سپرده اند. بنابراین اندکند

آنانی که این فقر ذاتی را از ژرفای وجود احساس و به شایستگی، نیازمندی به حضرت بی‌نیاز را ادراک می‌کنند.

پی‌نوشت

1- برای شرح و تفصیل بیشتر (نک. به: شرح جامع مثنوی، کریم زمانی، دفتر اول: 705) داستان «نصیحت کردن مرد زن را که بر فقیران طعنه مزین و در کار حق، به گمان کمال نگر».

2- مراد از ستایش خداوند در حق رسول (ص) بی‌اعتنایی ایشان به دنیا و ننگریستن به «سدرۃ‌المنتهی» در شب معراج است؛ با نظر داشت آیه مبارکه «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» است (نجم: 17).

3- (نک. به: تمهیدات، عین‌القضات همدانی. به تصحیح عقیف عسیران: 209)

4- این بیت در صفحه 26 کتابی موسوم به هیلاج نامه (1371). به تصحیح احمد خوشنویس. چاپ دوم. تهران: سنایی، منتسب به عطار است؛ گرچه اساتیدی چون فروزانفر، مینوی و شفیعی کدکنی، این انتساب را صحیح ندانسته‌اند (در این باره نک. به: شرح احوال و تحلیل آثار عطار، فروزانفر، صص: 58-63).

کتابنامه

قرآن کریم

نهج البلاغه. 1388. ترجمه محمد دشتی. چاپ ششم. تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی شاکر.

انصاری، خواجه عبدالله. 1372. *مجموعه رسائل فارسی*. به تصحیح محمد سرور مولایی. تهران: توس.

برومند، جواد. 1370. *زبان تصوف*. چاپ اول. تهران: پاژنگ.

جامی، عبدالرحمن. 1370. *نفحات الأنس*. با تصحیح و تعلیق محمود عابدی. تهران: اطلاعات.

چیتیک، ویلیام. 1388. *درآمدی بر تصوف و عرفان اسلامی*. ترجمه جلیل پروین. چاپ اول. تهران: حکمت.

حافظ، شمس الدین محمد. 1379. *دیوان*. به کوشش صفر صادق نژاد. بر اساس نسخه قزوینی. تهران: قطره.

خرقانی، ابوالحسن. 1387. *نورالعلوم*. به سعی عبد الرّافع حقیقت. چاپ نهم. تهران: بهجت. رازی، نجم الدین. 1387. *مرصاد العباد*. به اهتمام محمّدامین ریاحی. چاپ سیزدهم. تهران: علمی فرهنگی.

زرین کوب، عبدالحسین. 1387. *ارزش میراث صوفیه*. چاپ سیزدهم. تهران: امیرکبیر.

زمانی، کریم. 1388. *شرح جامع مثنوی*. چاپ سی ام. تهران: اطلاعات.

ستّاری، جلال. 1384. *مدخلی بر رمزشناسی عرفان*. چاپ دوم، تهران: مرکز.

سجّادی، سید جعفر. 1389. *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چاپ نهم. تهران: طهوری.

سجّادی، سید ضیاءالدین. 1384. *مبانی عرفان و تصوف*. چاپ یازدهم. تهران: سمت.

سراج، ابونصر. 1382. *اللمع فی التّصوف*. به تصحیح نیکلسون. ترجمه مهدی محبتی. تهران: اساطیر.

سعدی، مصحح الدین. 1376. *کلیات*. مطابق نسخه فروغی. تهران: نشر داد.

تلفی عرفا و مشایخ صوفیه از «فقر» (141-119) 141

عطار، فریدالدین. 1377. *منطق الطیر*. چاپ اول. تهران: انتشارات سوره. حوزه هنری).
غزالی، محمد. 1361. *کیمیای سعادت*. ج 2. به اهتمام حسین خدیوچم. تهران: علمی
فرهنگی.

غنی، قاسم بی. تا. *تاریخ تصوف در اسلام*. تهران: زوار.
فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1361. *احادیث مثنوی*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر
_____ 1389. *شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار نیشابوری*. چاپ دوم.

تهران: آسیم
قشیری، عبدالکریم. 1361. *رساله قشیریّه*. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: علمی
فرهنگی.

کاشفی، ملا حسین. 1344. *لبّ لباب مثنوی*. تهران: بنگاه مطبوعاتی افشاری.
مولوی بلخی، جلال الدین محمد. 1385. *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد نیکلسون. چاپ سوم
تهران: هرمس.

میناگر، عبدالرضا. 1386. *تحلیلی درباره هفت مقام عرفانی*. تهران: ابتکار دانش.
نسفی، عزیز الدین. 1381. *انسان کامل*. با پیشگفتار هانری کربن. چاپ ششم. تهران:
طهوری.

_____ 1359. *کشف الحقایق*. به اهتمام احمد مهدوی دامغانی. تهران: بنگاه
ترجمه و نشر کتاب.

هجویری غزنوی، علی بن عثمان. 1389. *کشف المحجوب*. تصحیح و تعلیقات: محمود
عابدی. چاپ پنجم. تهران: سروش.

همدانی، عین‌القضات. 1357. *تمهیدات*. به تصحیح و تحشیه عقیف عسیران. تهران:
منوچهری.

یثربی، سید یحیی. 1384. *عرفان عملی در اسلام*. چاپ سوم. تهران: دفتر نشر معارف.